

متن سخنرانی استاد سید حسین اشراق که در کنفرانس علمی "بحران و آینده افغانستان" در برلین آلمان که به تاریخ ۲ می سال ۲۰۲۶ برگزار شد. شایان یادآور است که این سخنرانی به صورت اختصاصی در رابطه با "افغانستان: از بحران آموزش تا آنتروپی فرهنگی" ایراد شده است.

## افغانستان: از بحران آموزش تا آنتروپی فرهنگی

سخنم را با یک پرسش هستی‌شناختی آغاز می‌کنم: آیا محرومیت یک نسل از حق دانستن، تنها یک عقب‌گرد سیاسی است یا سرآغاز یک انحطاط تمدنی؟ و آیا افغانستان امروز، فراتر از بحران‌های گذرا، با نوعی آنتروپی فرهنگی روبرو نیست؟

واقعیت تلخ امروز جامعه ما نشان می‌دهد که عقلانیت در پیشگاه جزم‌اندیشی ذبح شده و سیستم آموزشی، به جای آنکه پیشران توسعه باشد، به سیاه‌چاله‌ای بدل گشته که نور آگاهی را می‌بلعد؛ روندی که به جای تولید دانایی، تنها به تحلیل بردن سرمایه‌های حیاتی جامعه می‌انجامد. من در این بحث تلاش می‌کنم بحران آموزش را نه به مثابه یک مسئله صنفی یا اداری، بلکه به عنوان پدیده‌ای چندلایه در سطوح فلسفی و جامعه‌شناختی و پداگوژیک تحلیل کنم؛ پدیده‌ای که در کلیت خود، «طرد ساختاری از آموزش» نام دارد.

استدلال اصلی من این است که این انسداد، تنها به کاهش دانش نمی‌انجامد، بلکه به طور بنیادین «منطق بودن»، شیوه عقلانیت، آینده اجتماعی یا به قول جان دیوی خود زندگی ما را دگرگون می‌کند.

باید در نظر داشت که محرومیت از آموزش در جوامع بحران‌زده، تنها یک وقفه در یادگیری نیست، بلکه دقیقاً مصداق یک «انسداد هستی‌شناختی» است؛ فرایندی که در آن امکان «شدن انسانی» دچار اختلال شده و آموزش از عرصه پرورش تفکر انتقادی و سوژگی، به سازوکار انفعال و بازتولید ناآگاهی تقلیل می‌یابد. از منظر پداگوژیک، آنچه رخ می‌دهد جایگزینی «آموزش رهایی‌بخش» با «آموزش انضباطی و انقیادی» است؛ جایی که یادگیری به جای پرسشگری، به تکرار و حفظیات فروکاسته می‌شود. پیامد نهایی این وضعیت، نوعی تحلیل‌رفتگی فکری است؛ یعنی فرسایش تدریجی ظرفیت‌های عقلانی جامعه، به گونه‌ای که انرژی‌های فکری به جای تولید آینده، در درون خود فرسوده می‌شوند.

این فرسایش نه تنها در سطح فردی، بلکه در سطح نسلی رخ می‌دهد؛ جایی که امکان «آغاز کردن» تضعیف می‌شود و تخیل اجتماعی به تدریج جای خود را به انفعال و تکرار می‌دهد. در چنین وضعی، جامعه توان بازآفرینی خود را از دست می‌دهد و در چرخه‌ای از بازتولید محدودیت‌ها گرفتار می‌شود.

وقتی هانا آرنهت از سیاسی‌شدن آموزش و سرکوب «امر نو» هشدار می‌داد، در واقع از «بحران آموزش» پرده برمی‌داشت؛ بحرانی که در آن، آموزش از عرصه گشودگی به جهان به ابزاری برای تثبیت وضع موجود فروکاسته می‌شود. آنچه امروز در افغانستان رخ می‌دهد، تجسم عینی همین بحران است: زوال حریم خصوصی کودک و مداخله ایدئولوژیک در فرایند یادگیری، نه تنها امکان تجربه کردن «امر نو» را از میان می‌برد، بلکه افق شکل‌گیری سوژه مستقل و اندیشنده را نیز محدود می‌سازد.

این ویرانگری نظام‌مند، در قالب یک «آپارتاید جنسیتی» نیز خود را بازتولید می‌کند. محرومیت میلیون‌ها دختر از روند آموزش طبق آمار یونسکو و یونیسف ۲.۲ میلیون دختر، تنها نقض یک حق فردی نیست، بلکه اختلال در بازتولید سوژگی انسانی و تقلیل دانش از یک حق عمومی به یک امتیاز جنسیتی است.

از منظر اقتصاد سیاسی، این فاجعه تا همین سال یعنی ۲۰۲۶ میلیاردها دالر / یعنی ۱۰ میلیارد دالر خسارت به تولید ناخالص داخلی وارد می‌کند، اما اهمیت این عدد صرفاً مالی نیست؛ بلکه نشان‌دهنده تخریب ظرفیت‌های درونی توسعه جامعه است. در این معنا، فقر و عقب‌ماندگی دیگر اتفاقی نیستند، بلکه فرآیندهایی بازتولیدشونده‌اند که از طریق انسداد آموزش، در ساختار جامعه تثبیت و میان‌نسلی می‌شوند.

افزون بر این، تغییر نظام‌مند نصاب آموزشی به سمت ایدئولوژی‌های افراطی، نشانه‌ای از شکل‌گیری یک «روان‌سیاست مخرب» است؛ سازوکاری که در آن ذهن به‌جای پرورش در افق گفت‌وگو و لوگوس، در منطق حذف و قطبی‌سازی بازتولید می‌شود. در چنین وضعیتی، مکتب از جایگاه تاریخی خود به‌عنوان فضای عقلانیت ارتباطی، به میدان بازتولید وفاداری به سلطه نقدناپذیر و انسانیت‌زدایی از «دیگری» سقوط می‌کند. حتی قرار گرفتن افغانستان در صدر فهرست کشورهای کتاب‌ناخوان، تنها یک آمار نیست؛ بلکه وقتی طبق گزارش یونیسف، ۹۳ درصد کودکان ما در پایان دوره ابتدایی توان خواندن و درک یک متن ساده کوتاه را ندارند، ما با فروپاشی «زیست‌جهان انسانی» روبه‌رو هستیم.

در نهایت، باید هشدار داد که محرومیت ساختاری از آموزش، ما را به سمت یک «معاک تملدنی» سوق می‌دهد؛ وضعیتی که در آن پیوند میان دانش و فضیلت گسسته شده و امکان شکل‌گیری عقلانیت جمعی از میان می‌رود. در چنین افقی، سیاست از حوزه تدبیر به انسداد سقوط می‌کند، جامعه دچار شکنندگی ساختاری شده و قدرت نرم خود را در برابر تحولات جهانی از دست می‌دهد. این فرسایش، نه تنها ثبات سیاسی، بلکه امکان «آینده‌سازی» را نیز از ما می‌گیرد.

پرسش دوم ناظر به این مسئله است که چه راهکارهای بدیل می‌توان برای تداوم آموزش در افغانستان در نظر گرفت. پاسخ به این پرسش، در واقع مواجهه با یک معمای بنیادین است: چگونه می‌توان در میانه انسداد، چراغ آگاهی را روشن نگه داشت؟ برای پاسخ، لازم است نخست با صراحت به یک واقعیت تلخ اذعان کنیم: جهل در جغرافیای امروز ما، نه پدیده‌ای تصادفی، بلکه «برساخت نظام‌مند» در چارچوب منطق قدرت مسلط است.

ما با وضعیتی روبه‌رو هستیم که در جامعه‌شناسی معرفت از آن با عنوان «آگنو‌تولوژی» یاد می‌شود؛ یعنی تولید و بازتولید هدفمند ناآگاهی. این وضعیت بیانگر شکل‌گیری منطق سلطه‌ای است که از طریق مدیریت نادانی، امکان آگاهی را کنترل می‌کند و با اراده‌ای سیاسی در پی سلب قدرت «تفسیر» از نسل آینده است؛ زیرا می‌داند نسلی که توان تفسیر درست واقعیت را به دست آورد، بی‌درنگ در جهت تغییر آن نیز گام برخواهد داشت.

در واقع، انسداد آموزشی با هدف کور کردن قوه درک منطقی صورت می‌گیرد تا نسل جدید، ناتوان از تحلیل ریشه‌های رنج خود، در انفعال باقی بماند. بر این اساس، راهکارهای بدیل ما نباید تنها به دنبال انتقال اطلاعات باشند، بلکه باید «ابزارهای تفسیر و تغییر» را به

دانش آموز بازگرداند؛ چرا که هیچ تغییری در جهان بیرون رخ نخواهد داد، مگر آنکه ابتدا توان اندیشیدن و تفسیر کردن در ذهن‌ها احیا شود.

در چنین بن‌بست معرفتی، راهکار بدیل تنها در پرتو یک «چرخش پارادایمیک» در فهم امر آموزشی قابل تصور است. ما نیازمند گذار از پارادایم «آموزش انقادی» به سوی پارادایم «آموزش رهایی‌بخش» هستیم؛ آموزشی که از یک فرآیند اداری خنثی، به یک «کنش آگاهانه و اجتماعی» ارتقا یابد.

راهکار عملی باید، پی‌ریزی یک «زیست‌بوم آموزشی بدیل» باشد. این زیست‌بوم، نه یک جایگزین فیزیکی برای مکتب، بلکه تلاشی برای حفظ استمرار دانایی در رگ‌های جامعه است که بر شش ستون استوار می‌گردد:

۱. تمرکززدایی از ساختار:

گسترش دسترسی به منابع آموزشی از مسیرهای متنوع و مستقل (دیجیتال و چاپی)، به گونه‌ای که یادگیری به هیچ کانال محدود و قابل کنترل وابسته نماند.

۲. فناوری در خدمت رهایی (آنلاین و آفلاین):

سامان‌دهی بیشتر آموزش آنلاین موجود از طریق پلتفرم‌های پایدار، برنامه‌ریزی منظم درسی و آرشیف‌سازی محتوا؛ در کنار آن، تقویت آموزش آفلاین با بسته‌های آموزشی، ویدیوهای ذخیره‌شده و مواد چاپی برای دسترسی پایدار در شرایط محدود.

۳. تقویت شبکه‌های محلی یادگیری:

ایجاد و پشتیبانی از حلقه‌های کوچک آموزشی در سطح محله و خانواده، با برنامه‌های مشخص درسی و تقسیم نقش روشن میان اعضا برای استمرار یادگیری.

۴. اتصال به دیاسپورای علمی:

سازمان‌دهی همکاری منظم با متخصصان خارج از کشور از طریق تدریس آنلاین، تولید محتوا و راهنمایی آموزشی، به جای ارتباطات پراکنده و موردی.

۵. تقویت فرصت‌های تحصیلی بین‌المللی برای جوانان افغانستان:

بهبود کمی و کیفی بسترهای موجود به منظور تسهیل دسترسی دختران و پسران افغانستان به دانشگاه و مراکز علمی خارج از کشور از طریق توسعه تقویت برنامه‌های حمایتی، گسترش بورسیه‌ها و ارتقای همکاری‌های بین‌المللی.

۶. آموزش به‌مثابه کنش انتقادی:

طراحی محتوای درسی که بر فهم، تحلیل و پرسشگری تأکید داشته باشد، تا یادگیری از چارچوب‌های تحمیلی فراتر رفته و به توانایی مستقل اندیشیدن بینجامد.

باید پذیرفت که هر طرح بازسازی، میثاق ملی یا نقشه راهی که «توسعه انسانی» را در کانون خود قرار ندهد، از آغاز با نوعی تهی‌شدگی ساختاری روبه‌رو است. توسعه، تنها افزایش شاخص‌های اقتصادی یا بهبود زیرساخت‌های فیزیکی نیست، بلکه شبکه‌ای زنده از توانایی‌ها، آگاهی‌ها و ظرفیت‌های انسانی است که امکان زیست معنادار و مشارکت فعال را فراهم می‌کند. در این معنا، توسعه انسانی نه یک بخش از توسعه، بلکه جانمایه آن است.

هر نظامی که بر محدودسازی آگاهی، حذف آموزش و یا ایدئولوژیک‌سازی دانش استوار شود، در بنیاد خود ناپایدار است؛ زیرا امکان بازتولید عقلانیت را از میان می‌برد. ثبات، زمانی معنا پیدا می‌کند که افراد بتوانند بفهمند، نقد کنند و در ساختن آینده سهمی باشند. از این رو، ثبات پایدار نه از سکوت تحمیلی، بلکه از درونی‌شدن عقلانیت و گسترش افق‌های فهم برمی‌خیزد.

در افق توسعه، جامعه‌ای پایدار است که در آن آگاهی به‌مثابه یک خیر عمومی جریان داشته باشد؛ خیری که نه در انحصار قدرت، بلکه در دسترس همگان - به‌ویژه محرومان از آموزش - قرار گیرد. چنین نگاهی، توسعه را از سطح برنامه‌های فنی به سطح هستی‌شناختی و انسانی ارتقا می‌دهد؛ جایی که انسان، نه ابزار توسعه، بلکه غایت آن است. در همین افق است که ضرورت خلق فضاهای آموزشی بدیل و مستقل برای تداوم آگاهی و حفظ امکان یادگیری آزاد برجسته می‌شود. ایجاد این زیست‌بوم موازی، زمینه‌ساز حفظ و بازتولید ظرفیت‌اندیشیدن در شرایط محدودیت و انسداد است؛ ظرفیت امکان استمرار حیات فکری را حتی در وضعیت‌های غیرعادی و دشوار فراهم می‌سازد. از همین رو گفته می‌شود: پیروزی حقیقی از آن کسی است که در برابر تیر استبداد، مثل ریشه آگاهی، مقاوم و ماندگار باشد. این همان منطبق لائوتسه است که می‌گوید: «پیروزی از آن کسی است که آیین انعطاف را می‌داند»؛ چرا که تنها آگاهی منعطف می‌تواند در سخت‌ترین شرایط، راهی برای ماندگاری و عبور از انسداد بیابد.

با این اوصاف اگر از من پرسیده شود از سه اولویت برای تغییر افغانستان سخن بگویم، خواهم گفت: آموزش، آموزش و آموزش. این وضعیت ما را وامی‌دارد تا به «تغییر» در الگوی حکمرانی بیندیشیم و بحث‌گذار از وضع موجود را به گفتمانی جدی برای ساختن آینده بدل کنیم؛ آینده‌ای که بر پایه حق تعیین سرنوشت توسط مردم، برابری - به‌ویژه برابری جنسیتی - و رعایت حقوق بشر شکل گیرد و حاصل آن، نظامی متنوع‌گرا و پایدار در افغانستان باشد که در مسیر عدالت و توسعه حرکت کند.

خوشبختانه، در زمینه منطبق‌گذار، برخی مجموعه‌ها گام‌هایی برداشته‌اند. از جمله «مجمع همزیستی و رهایی (مهر)» در سند راهبردی خود، و نیز «سلسله نشست‌های کمبریج» در قالب نقشه راه جامع و ترکیبی با حمایت «بنیاد جهانی موزائیک»، راهکارهای مشخصی ارائه کرده‌اند. امید است این هم‌اندیشی‌ها به همگرایی‌های بیشتری بینجامد و «تغییر» به‌مثابه یک ضرورت عینی و پراگماتیک، جایگاه شایسته خود را در میان مردم ما بیابد.